

من شرخر نیستم

یک داستان پلیسی - معمایی شلوغ پلوغ

غلامرضا گل افشان

من شرخر نیستم، منیجر «شرکت وصول مطالبات ظاهراً غیر قابل وصول رابین هود»م. درسته، این شرکت جایی ثبت نشده ولی ثبت نشدنش دلیل بر نبودنش و مفید بودنش نیست. در کنار اون عضو مؤسس ولی غیر رسمی و حتی غیرقانونی «مؤسسه‌ی نیکوکاری لیدیز اند جنتلمنز اند اودرز» هم هستم.

از نظر این بنده‌ی حقیر، شری در این کار وجود نداره که کسی به دنبال خریدن اون باشه، یه نفر جنسی رو می‌خره، منطقی و قانون و عرف و شرع متفق‌القولن که خریدار باید وجهش رو پرداخت کنه. می‌گین اول باید رفت سراغ قانون، قبول، ولی این کار یه کمی دردسر داره و گاهی به نتیجه نمی‌رسه، یا این قدر دیر به نتیجه می‌رسه که پول ارزشش رو از دست داده با این گرونی و تورم.

نه این که شرخر نداریم، خیلی هم داریم مثل... حالا مصداقشو ول کنید. مبادا فکر کنید من اصول اخلاقی رو در این کار رعایت نمی‌کنم، اصلاً و ابداً، اول اخلاق بعد کار، من کار رو به عهده می‌گیرم، یعنی طلب‌کار چکا رو با مشخص کردن مبلغ دست‌مزد (معمولاً سی تا چهل و گاهی حتی شصت بسته به خطرات کار از قبیل احتمال زندون و مرگ) به من می‌سپره، بعد، بررسیای میدونی در مورد بدهکار شروع می‌شه: چه کاره است؟ در آمدش چقدره؟ چیزی که خریده ضروری بوده یا نه؟ بعد بر اساس جواب سؤالات روش مناسب رو به کار می‌برم، طوری که اخلاق هم رعایت بشه.

می‌دونید که دو روش وجود داره: یکی این که من مبلغ چک رو با کسر دست‌مزد پرداخت می‌کنم، مثلاً اگه مبلغ چک ده میلیون بود من هفت میلیون می‌دم طلبکار و دیگه هیچ کاری به کارش ندارم، این در مواردی بیشتر کاربرد داره که مبلغ خیلی زیاد

نباشه، برای شرخر - نه می‌بخشید شرکت وصول - ریسکش زیاده، شاید مثلاً بدهکار زد و مُرد یا رفت خارج، اون وقت دیگه سر شرکت بی‌کلاه می‌مونه، ولی طلبکار حداقل به هفتاد درصد پولش می‌رسه. تو این روش گاهی می‌شه پنجاه پنجاه هم توافق کرد.

روش دوم برای مبالغ بالاست، مثلاً پنجاه به بالا یا حتی صد، در این روش طلبکار و شرکت توافق می‌کنن که اگه طلب وصول شد، بیست یا سی درصد به شرکت داده بشه ولی معمولاً ما یه مبلغی رو به عنوان بیعونه و دستمزد می‌گیریم، مثلاً پنج درصد حالا یه کم بیشتر یا یه کم کمتر. در این حالت ما خیلی ضرر نمی‌کنیم ولی ضرر اصلی رو طلبکار می‌کنه. اینو هم باید بگم که احتمال عدم وصول تقریباً صفره، هر جوری که شد بدهکار رو پول می‌کنیم، بعضی وقتا هم کل طلب وصول نمی‌شه. باز هم بهتر از هیچیه.

از نظر قانونی هم مشکلی نیست، در روش اول کاملاً قانون رعایت می‌شه. من یه چک دارم ده میلیون دلم می‌خواد اینو واگذار می‌کنم به شاگردم هفت میلیون، به قانون چه ربطی داره؟ به شکل صوری هم می‌شه کارایی کرد: من یه جنس می‌فروشم به طلبکار به مبلغ ده میلیون، اونم به جای، پول چک مشتری بد حساب رو پشت‌نویسی می‌کنه و به من می‌ده، اونم یه جنس به من می‌فروشه به مبلغ هفت میلیون، منم پولشو می‌دم. کجاش غیر قانونیه؟ حالا کی میاد بینه جنسی رد و بدل شده یا نه؟ یا اصلاً بفهمن که جنس رد و بدل نشده، مگه چی می‌شه؟

در روش دوم هم من به خاطر رفاقت می‌خوام طلب دوستم رو وصول کنم، یا اصلاً با هم شریکیم. شراکت دوستانه خیلی داریم، بدون هیچ مدرکی.

بالاخره هر چی نباشه قانون برای این به وجود اومده که دور زده بشه. نشد دور هم بزنی بی‌خیالش، اعدامت که نمی‌کنن، فوقش یه سال دو سال زندون.

من هر کاری رو قبول نمی‌کنم و علاوه بر این به وضعیت بدهکار هم توجه می‌کنم، مثلاً تصور فرمایید کارمند محترمی یخچال خونه‌ش سوخته و غیر قابل تعمیره یا تعمیرش صرف نمی‌کنه، بدون یخچال که نمی‌شه زندگی کرد و البته بدیهیه که یخچال جدید باید

چند سر و گردن از یخچال قبلی بهتر باشه. محاسبه می‌کنه که فلان مبلغ رو می‌تونه نقد بده و بقیه رو هم به صورت قسطی.

دو سه ماه قسط رو پرداخت می‌کنه و بعد یهو می‌زنه و مریض می‌شه، یا زنش یا بچه‌ش، اون وقت مسئولیت انسانی ما چی می‌شه؟ بریم یخه‌ش رو بگیریم که الله و الله پولمو بدین؟ یا کمکش کنیم؟ معلومه، گفتن نداره، من معمولاً این نوع کارا رو قبول می‌کنم، چون اگه شما قبول نکنید یه همکار دیگه قبول می‌کنه و هر جوری هست پولش می‌کنه. در این موارد تمام تلاشم رو می‌کنم که طلب‌کار مجبور بشه بی‌خیال پولش بشه. این‌ها که گفتم مربوط به گذشته بود، حوادثی که پیش اومد باعث شد سرنوشت من عوض بشه و حالا تصمیم دارم کلاً مسیر زندگی‌مو عوض کنم، البته در این مورد باید بعداً فکر کنم، در ضمن یادم رفت بگم در وصول مطالبات رکورد من نود و نه و نود و نه در صد بود، چون به هر حال ما انسان کامل نداریم.

روز صفرم، سفارش

ساعت نه صبح بعد از خوردن صبحونه زمان چک کردن موبایلا و ایمیله، حالا یکی دو ساعتی دیرتر یا زودتر، در کار حرفه‌ای باید حتماً چند تا موبایل داشت، حداقل سه تا. بعضی از مشتریا خیلی با کلاس، پس ایمیل هم باید داشت.

پیشنهاد دندون گیری تا حالا نبوده، وصول یه طلب شش میلیونی از یک مغازه دار، گوش مالی یه ارز فروش، ترسوندن یه مزاحم، شکوندن شیشه‌های یه هایپر مارکت، میگه برای شیشه شکوندن چند میدن؟ فوقش سه میلیون، و چند مورد آبرو بردن.

آهان، این خودشه، وصول یک طلب دو میلیاردی با چهل و پنج درصد دست‌مزد، بد نیست که نه، فوق‌العاده است، به پیرزن همسایه‌ی سابق مادرم قول داده‌ام که ببرمش زیارت، می‌بینید؟ همیشه از قبل کارهای خیری آماده است، البته اگه تا حالا نمرده باشه، بیست سال پیش نود سالی داشت. گفتم که من بخشی از درآمد رو در راه خیر صرف می‌کنم. نگفتم؟

پیامک می‌دم:

- شغل بدهکار؟
- همه کاره و هیچ کاره، اگه بخوایم یه شغلی براش انتخاب کنیم باید بگیم: پررویی.
- وضع مالی ش؟
- توپ توپ، توپ هم نمی تونه تکونش بده.
- از آدم‌های پر رو خوشم نیامد. برای فردا ساعت یازده صبح قرار می‌ذاریم.

روز یکم، قرارداد

خرید، فروش، رهن، اجاره، آپارتمان، ویلا، زمین کشاورزی و مسکونی، اتومبیل نو و کارکرده، ارائه‌ی کد رهگیری، کی دیگه دنبال این چیزاست؟

اینا چیزاییه که روی شیشه‌های بنگاه معاملات ملکی سفارش‌دهنده نوشته، از گفتن اسمش معذورم، ما معمولاً حتی‌الامکان مشخصات مشتری رو لو نمی‌دیم. ولی گفتن اسم کوچکش عیبی نداره: آبراهام.

عاقله مردیه، فکر کنم شصت و پنج سالی داره.

- شما چهارمین شر...

می‌خواد بگه شرخر.

- شرایط این بده‌کار یه کمی فرق می‌کنه، حالا خودت برو ببین.

معمولاً در این نوع کارا قرار داد رسمی امضا نمی‌شه، قدیما یه تار سبیل وجه الضمان بود اما هیچ کدوممون سبیل نداریم.

- ضمناً این کار باید تا ساعت دوازده ظهر بیست و ششم ماه بعد انجام بگیره. یعنی

حدود سی روز دیگه.

نه این دیگه نشد، ما تو کارمون خیلی مسئله‌ی مهلت زمونی نداریم، معمولاً حداکثر دو ماهه انجام می‌دیم ولی یه ماهه کمی بعیده، بعد از کمی جر و بحث توافق حاصل می‌شه که سهم من بشه پنجاه درصد و در صورت موفق نبودن تا تاریخ فوق بیست و پنج درصد به من داده بشه.

کپی چک و سفته و سایر مدارک موجود رو تحویل می‌گیرم و با هم دست می‌دیم، این دست دادن همون سبیل گرو گذاشتن یا امضای قرار داده. قرار شد به محض این که به عنوان بیعونه پنجاه میلیون بریزه به حسابم کار رو شروع کنم.

طرف نه آدرس محل سکونت داره و نه محل کار، یعنی قبلاً یه میوه‌فروشی داشته توی میدون تایمز، ولی واگذار کرده به شاگردش، خونه‌اش هم عوض کرده ظاهراً، باید با سر نخایی که دارم، پیداش کنم. خوشبختانه عکسش نمی‌دونم چرا موجوده.

روز سوم، دریافت بیعونه

دیروز بیعونه به حسابم واریز شد ولی دیروز تعطیل رسمی بود، من به قوانین کشور احترام می‌ذارم، روز تعطیل، همه چی تعطیل.

ساعت یازده صبح توی قهوه‌خونه، دیوید کج و کوله جلوم نشسته.

- اسمش موری ایکسه. اینم عکسش، مال پنج سال پیشه، تو میدونای تره بار، عمده‌فروشیای بزرگ و هر جای دیگه ممکنه بشه پیداش کرد. آدرس خونه و پاتوقاشو می‌خوام. پنج میلیون هم میریزم حسابت پیداش نکردی هم خوش و حق و حلاله. مغازه‌اش هم برو که البته دیگه اونجا نیست و فکر نکنم بشه اونجا پیداش کرد.

روز هفتم، شناسایی

سه چهار روز رو از دست دادیم، عیبی نداره، برای کسی که نه آدرسی داره و نه شغلی مشخص، طبیعیه، موقع چک کردن پیامکا، به پیامک دیوید بر می‌خورم:

- پیداش کردم گزارششو براتون فرستادم تو واتس‌آپ.

صد بار من سفارش کردم که گزارشا رو به شکل صوتی توی ای‌تا بفرستید، گفتم که من مقید به قانونم، حالا خدا کنه فیلترشکنم کار کنه، من پول واسه‌ی فیلترشکن نمی‌دم، معلوم نیست پولش کجا می‌ره. البته در فکر اینم که تو کار فیلترشکن هم برم، می‌گن درآمدش خوبه.

- «عارضه خدمت آغای خودم حسب‌الدستور رفته پی آغا موری، دکونش رو واگذار کرده به شاگردش مهمت نامی، ممد می‌گفت ماهی یه بار میاد حساب و کتاب می‌کنه و می‌ره ولی خونش رو بلد نیستیم، ولی آغا ما حس ششمون می‌گه که کی راس می‌گه کی دروق، اول تطمیش کردم، چیزی بروز نداد، مغازه خلوت بود، براش تیزی کشیدم، رنگش پرید. گفتمش من خیلی کله خرم از زندون هم نمی‌ترسم. بنده‌ی خدا از قبل جا زده بود:

- جون بچه‌هام خونه‌شو بلد نیستیم ولی می‌دونم که هفته‌ای دو بار می‌ره کله‌پزی، کله‌خور مشت‌ایی هس بعضی وقتا منم دعوت می‌کنه برم، پرپروز می‌دونم رفته، شاید فردا بره یا پس فردا. کله‌پزی گولدن هد، تو خیابون یلو فلاور، ساعتای شش شش و نیم صبح حدوداً.

دیدم بنده‌ی خدا بد جور ترسیده سه تا صدی گذاشتم تو جیبش آغا ما میدونیم کی راس می‌گه کی دروغ.

چن روز رفته کله فروشی نیومد امروز هم رفته. ساعت حدودای هفت دیگه داشتم می‌رفتم شکم شاگرده رو سفره کنم که سرو کله‌اش پیدا شد خود ناکسش بود، با یه شاسی بلند اومد، منم رفته دو تا پاچه و نصف زبون زدم تو رگ، جاتون خالی، ساعت هفت و نیم رفت، منم که نمی‌تونستم با یه موتور قراضه برم دنبالش ولی یه چیزی از تلفناش فهمیدم، سه چار بار براش تلفن زدن یا تلفون زد، عاشق تیم منچستر سیتی، امروز هم دربی، شاید بشه اونجا پیداش کرد، نشد هم دو سه روز دیگه باز میاد کله پاچه بخوره، میشه تعقیبش کرد، کله پز هم فکر نکنم خونه‌شو بلد باشه. زت زیاد.»

مگه می‌شه تو استادیوم «ایتحاد» پیداش کرد، بین سی چهل هزار نفر، حالا خدا رو شکر که نمی‌ذارن استادیوم پر بشه.

روز یازدهم، تعقیب

تعقیب جز مراحل اصلی نیست ولی برخی از طعمه‌ها ناجوانمردانه این مرحله رو به کار اضافه می‌کنن.

گشتن تو استاد یوم فایده‌ای نداشت، دو نفر رو فرستادم، مثل گشتن سوزن تو انبار کاه بود. از شانس بد من ظرفیت رو رسونده بودن به هشتاد هزار.

فرداش دو نفر رو با موتور تریل فرستادم کله پزی کشیک بدن. بالاخره دیروز اومد و بچه‌ها ردشو زدن، خونه‌اش تو خارج شهره، فردا باید خودم برم سراغش، ببینم حرف حسابش چیه، البته تنهایی نه.

روز سیزدهم، مذاکره

مذاکره در کار ما خیلی مهمه، بعضی از همکارا این قسمت رو نادیده می‌گیرن و یک راست می‌رن سراغ تهدید و زور.

با گشاده‌رویی از من و همکارم پذیرایی می‌کنه، در مذاکرات نقش همکار بسیار مهمه، جیمی گوریل فردیه که بعد از مشاوره با سایر همکارا انتخاب می‌کنم، دو متری قد داره، چندساله که پرورش اندام کار می‌کنه و همیشه یه تک‌پوش تنگ آستین کوتاه بدن نما می‌پوشه تا خالکوبیای روی دستش دیده بشه.

البته فری الفانتن شوهه هم بود، کفشش سفارشیه، چون معمولاً شرکت‌ها کفش بالای ۴۸ تولید نمی‌کنن، ولی یه کمی زود جوش میاره.

- می‌بخشید که وسایل پذیرایی آماده نیس، بچه‌ها چند روزی رفتن ایران، من به نوکر و کلفت و باغبون هم اعتقادی ندارم، خودم بچه کلفت بودم. می‌دونم برای پیدا کردن من به زحمت افتادین، شرمنده ولی از دست این خیریه‌ها فراری‌ام، من به اندازه‌ی خودم کمک می‌کنم، وضع خودم این روزا خوب نیست، چه مالی و چه جسمی، فشار خونم یه دفعه می‌ره رو نوزده بیست، چربی خونم بالای سی صد چارصده، رگای قلبم گرفته، یه کمی استرس بهم وارد بشه، رفتنی‌ام.

می‌گم:

- اون وقت کله پاچه براتون خوبه؟

- ای آقا مگه می شه بدون هفته ی دوبار کله پاچه خوردن زندگی کرد؟ برای من سفارشی چربیش رو میگیرن، پشتش هم نصف بطری آب لیمو خالص می خورم، بعدش هم یه فندق شوید.

- چرا از روش دکتر رهازاده استفاده نمی کنید؟ ایشون دویست سال پیش معتقد بودن که باید از روغن ارده ی کنجد استفاده کرد.

جیمی می گه:

- روش دکتر خوبانندیش هم خوبه، ایشون هم حجامت رو توصیه می کردن.

- راستش این دستور پروفیسور تهرانیانه ، توی هاروارد بعد از این کتابای پزشک نماها رو سوزوندن، داره کتابای ایشون تدریس می شه، حالا فرمایشتون؟

- اوستام آقای زد یه فقره چک از شما داره، دو میلیارد ناقابل، اگه لطف کنید پرداخت کنید، ممنون می شم.

- شرمنده یادم رفته بود، بیست و ششم اکتوبر، ساعت یک بعد از ظهر با سود دیر کردش می دم، حله؟

از نظر من حل بود، تلفن می زنم به آقای زد و ماجرا را می گم.

- قرارداد ما چی بود؟ قبل از ساعت دوازده ظهر بیست و شش اکتبر، یه ثانیه دیرتر، قرار داد باطل می شه.

من عادت ندارم تو کار مشتریام چون و چرا بیارم.

- شرمنده اوستا قبول نمی کنه، قبل از دوازده ظهر، بدون یه ثانیه تأخیر. فکراتون رو بکنید و گرنه مجبوریم بسپاریم دست قانون یا رو بیاریم به روشای دیگه.

- من که گفتم می دم، اگه بفته دست قانون تا دو سال دیگه هم خبری از طلب نیست، البته از راه های دیگه هم میتونین وارد بشین، مثل کتک زدن و شکنجه، ولی در مورد من مردنی که با یه تشر سخته می کنم باعث دردسر براتون نمی شه؟

کتک کاری تو مرام من نیست، یعنی حق المقدور، برای کسی استفاده می شه که قابلیت کتک خوردن داشته باشه، باید روش بیشتر فکر کنم.

با کمی تهدید خونه‌اش رو ترک می‌کنیم.

روز چهاردهم، بست نشینی

مذاکرات مسالمت‌آمیز شکسته خورده به نظر می‌رسه، اون که میگه پول رو پرداخت می‌کنم، نمی‌دونم آقای زد چه اصراری داره که حتماً تا دوازده ظهر پرداخت بشه؟ ولی ربطی به من نداره.

یکی از روش‌های ما بست‌نشینی، همون کاری که تو زمان مشروطه هم رایج بود ولی ما کاری به سفارت انگلیس نداریم، مأمور وصول می‌ره دم در خونه‌ی بدهکار بد حساب و یک فرش میندازه - گاهی با زن و بچه - جوری که همه‌ی اهالی محل بفهمن که یارو بدهکاره و طلبش رو نمیده.

بار قبل شب رفتیم خونه‌شون و نفهمیدم اوضاع از چه قراره.

تدی چتر باز رو می‌فرستم تا بررسی کنه این مرحله رو چطور میشه انجام داد، یکی دو ساعت بعد زنگ می‌زنه:

- آقا از قبل دو سه خنواده در کوچه‌اش قالی اونداختن و نشستن.

- یعنی اونا هم طلبکارن؟

- نه از اقوامش هستن امروز هم که یکشنبه است اومدن تفریح، دور و بر خونه‌ش هم فقط باغه.

فرصت مناسبیه که جار و جنجال راه بندازیم و آبروش رو جلو فک و فامیل ببریم.

ادامه‌ی رز چهاردهم، جار و جنجال به قصد آبرو بری

با اکیپی از بددهن‌ترین اعضای گروه از جمله سامی سیر و پیاز، عازم محل مورد نظر می‌شیم، تحقیقات اولیه نشون می‌ده که بدهکار هم خونه است.

خونه‌اش مجهز به آیفون تصویری، سامی رو می‌فرستم که اول سه چهار بار پشت سر هم زنگ بزنه و بعد بلافاصله با دست در رو محکم بکوبه.

از پشت آیفون می‌گه:

- مگه سرشو اوور دین، بفرماید داخل اگه امری دارید.

- آی یارو، مال مردم رو خوردی، چپیدی تو خونه؟

این رو سامی میگه و چند تا فحش غیرقابل ذکر هم حواله‌اش می‌کنه.

حالا توجه بقیه جلب شده و چند تا جوون دختر و پسر - حدود هفت هشت تا -

دورمون جمع می‌شن به اضافه‌ی تعداد معتنا به زن و مرد میون سال و بچه.

یکی از دخترا که خیلی هم قلدر به نظر نمی‌رسه جلو میاد و می‌کوبه تو سینه‌ی سامی.

- مردک‌هی نفهم، حرف دهن‌تو بفهم، آقامون کی مال مردم رو خورده؟ درست حرف

بزن.

سامی می‌خواد جواب بده که با یه ضربه‌ی دیگه، پخش زمین می‌شه، احساس می‌کنم

هوا پسه، درسته ما همه شیر ژیان هستیم ولی در مقابل مورچگان متحد قاعدتاً نباید

حرفی برای گفتن داشته‌باشیم.

همه چیز آن روز به خوبی پیش رفته بود اگه دو سه روز همه‌مون تو رختخواب نیفتاده

بودیم.

روز هفدهم، بهتون

تا صبح امروز تو رختخواب افتاده بودم و در نتیجه مغزم هم درست کار نمی‌کرد. سنگ

و چوبا به کنار، نمی‌دونم کدام شیر پاک‌خورده‌ای محکم کوبید زیر شکمم، خدا کنه

بی‌اولاد از دنیا نرم. آدم باید حداقل یه دختر پسری داشته باشه که سر جنازه‌ش گریه

کنن، البته دختر باشه بهتره.

به اندازه‌ی کافی وقت تلف کردیم، اگه وقت داشتیم دو سه روز دیگه هم تو رختخواب

جاخوش می‌کردم و بعد میرفتم دنبال دوا درمون.

همه‌ی شما پرنده‌ی زیبایی به اسم پرستو رو می‌شناسین، قدیم بهمش می‌گفتن

پرسوک، یکی از خصوصیات پرستو اینه که می‌ره خونه‌ی مردم لونه می‌سازه.

تو شغل ما هم پرستوهایی هستن که در موقع لزوم پروازشون می‌دیم به طرف بدهکار

بیچاره.

بقیه بی‌محابا از این پرستوها جا و بی‌جا استفاده میکنند ولی شما که تا حالا منو شناختین، نهایت احتیاط رو به کار می‌برم تا حتی المقدور آبرو بدهکار حفظ بشه. روش من اینه که پرستو رو می‌فرستم تا سر و گوشی به آب بده و تا اون جایی که می‌تونه به سوژه نزدیک بشه و دوستان عکاس، عکسی از اون دو تا بگیرن. گاهی هم از پهباد استفاده می‌شه، در قدیم که عکاسی رواج نداشت کار یه کمی سخت بود بدون مدرک نمی‌شد چیزی رو ثابت کرد و فقط بدهکار تهدید می‌شد به این که میریم ازت شکایت می‌کنیم و گاهی هم متقابلاً طلب‌کار تهدید به شکایت می‌کرد. خلاصه با عکس بدهکار رو تهدید می‌کنیم که اگه پولو نده عکس رو می‌فرستیم برای اهل و عیالش یا می‌ذاریم توی اینستاگرام، در مواقعی جواب می‌ده. در مواقعی هم ثابت می‌کنه دیپ فیکه حتی اگه واقعی باشه.

البته همکاران محترم ممکنه که روش‌های دیگه‌ای هم به کار ببرن در این راستا که از گفتنش معذورم.

روز نوزدهم، تهدید

امروز صبح پرستو - هنوز اسمشو نگفتم؟ بذار نگم - زنگ زد که آقای ایکس چه مرد نازنینه، قراره با هم ازدواج کنیم، لطفاً دست از سر شوهر من بردارید. قلباً از این بابت خوشحالم، دختر خوبی، حقشه سر و سامونی بگیره. حالا گیرم که فعلاً عقدشون دائم نباشه، بلده چه جوری جای خود رو باز کنه، آقای ایکس هم الحق آدم بدی نیست.

خودم هم می‌دونم که در باره‌ی سوژه‌ی عجیبی مثل آقای ایکس خیلی تهدید کاربرد نداره، لابد خودتون تا حالا فهمیدید که این کیس با کیسای دیگه تومنی صنار فرق داره، خیلی چغر بد بدنه، مثل ماهی از دست آدم در می‌ره. ولی به هر حال تلفن می‌زنم بهش، تلفنشو از کجا اووردم؟ خودش با میل به من داد یعنی کارت ویزیتشو به من داد: صادرات، واردات، مقاطعه کاری و چند کار دیگه.

- شما هستید آقای ایگرگ؟ حالتون خوبه؟

- الحمد لله به دعا گویی مشغولیم. زنگ زدم به مقداری از خودمون براتون بگم، میدونی که ما بعضی وقتا مجبوریم دست به کارای دیگه‌ای هم بزنیم مثل ...
- بله بله خودم در جریانم، راستی بابت اون روز من متأسفم، نباید این قدر محکم می‌زدن زیر شکمتون، بچه که دارید؟
- خوشبختانه نه، من با کارم ازدواج کردم، بچه‌های من همون بچه‌های پرورشگاهی هستن که بهشون کمک می‌کنم. حالام که دیگه فکر نکنم بچه‌دار بشم.
- به هر حال اگه در روند دوا و درمون کمکی خواستید رو در واسی نکنید، وجدان من معذبه.
- نه آقاجون خودمون چه گلی به سر دنیا زدیم که بچه‌مون بزنه؟ به قول ابوالعلا هذا جنایت اُبی بعدش نمی‌دونم چی و چی و چی.
- نفرمایید، دنیا به آدمایی مثل شما احتیاج داره، راستی حالا چه امری داشتید؟ آهان، داشتید تهدید می‌کردید. قبلاً بهتون گفته بودم که من رفتنی‌ام، هرگز به مردنی رو تهدید نکن.
- می‌بینید گرفتار چه آدم نازنینی شده‌ام؟ آدم جلوی آقای ایکس زبونش بند میاد. گروگان‌گیری خیلی در کار ما رایج نیست، به دردسرش نمی‌ارزه، ولی گاهی با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب اجتناب ناپذیره.
- فکر نکنید که تو این مدت بیست و چن روز بیکار بودیم، دادم جیک و پوک آقای ایکس رو در اووردن:
- در حال حاضر با زن ظاهراً سومش زندگی می‌کنه، حداقل بیست و پنج سال با هم اختلاف سنی دارن، یک دختر پنج شش‌ساله دارن و اون طوری که خود آقای ایکس هم گفت فعلاً تو ایران هستن، در واقع بیشتر سال اینجا نیستن و آقای ایکس سر پیری مجردی زندگی می‌کنه، زن اول رو که طلاقش نداده بود، هم فوت کرده، یه دختر بیست و هفت ساله دارن که اونم یه بچه‌ی هشت ساله داره. زن دومش رو طلاق داده و یه پسر هجده‌ساله هم از او داره.

در یه جلسه‌ی نیم‌ساعته به نتیجه رسیدیم: آقای ایکس اهل شکایت نیست، ما هم که همیشه با گروگانا خوش رفتاری کردیم، خود گروگانا روش نمیشه شکایت کنه، زن دوم که مسلماً گروگانا به حساب نمیاد، پسره هم هیچ چی، حوصله‌شو ندارم، میمونه دختر و نوه، خدا رو خوش نیامد دختر بچه رو از مادر جدا کنیم، پس هر دو تصویب می‌شه. دختره یه دفتر دکوراسیون داره، شوهرش هم عسلویه است و سالی ده پانزده روز میاد، دختره بنا به موقعیت شغلی‌ش می‌ره خونه‌ی سفارش دهنده، پس همه چیز جوره. دخترش هم بیشتر وقتا تو دفتره، متأسفانه تو کسب و کار ما پارتنری بازی و قوم و خویش بازی خیلی رایجه، کاریش هم نمی‌شه کرد، آدم با قوم و خویش نزدیک خودش راحت‌تره. قرار می‌شه خواهرم و شوهرش به بهانه‌ی سفارش تغییر دکوراسیون آپارتمان‌شون برن سراغش.

روز بیست و سوم، گروگان گیری

در محل نگهداری گروگانا حتماً باید باشم، خواهرم و شوهرش هنوز خیلی کم تجربه‌ان، شوهره سه چهار باری بازداشت شده ولی خواهرم نه، باید یه موقعیت به وجود بیارم که یه جرم کوچیک مرتکب بشه و ده پانزده روز بره زندون، زندون خلافکارو رو با تجربه می‌کنه.

ساعت یک بعد از ظهر گروگانا با پای خودشون به دامگاه میان. بعد از کمی خوش و بش دختره شروع می‌کنه به گشتن توی آپارتمان و یادداشت برداشتن. حالا باید بشینیم و کمی در مورد دکوراسیون بحث کنیم. توی همین مدت کوتاه خواهرم و دختره با هم صمیمی شدن.

- بفرمایید خانوم، چه دختر نازی دارید؟ اسمش چیه؟

- سارا

- بیا سارا جون دوست داری بازی کنی با پلی استیشن؟

پلی استیشن مال شوهر خواهرمه، هنوز بچه ندارن، مردکه‌ی گنده خجالت نمی‌کشه.

دختر کوچولو رو دک می‌کنیم تا راحت صحبت کنیم.

خواهرم بحث رو شروع می‌کنه، طبق قرار قبلی:

- ژوزفین جون، شما ناراحتی قلبی، فشار خون یا بیماری اعصاب ندارین؟
- این چه سؤالیه که می‌پرسی نادیا جون؟ الحمدالله من سالم سالمم.

به همین زودی جان هم شده‌ن. حالا نوبت منه:

- خدا رو شکر، ببینید ژوزفین خانوم، کارفرمام یه طلب گنده از پدراجانتان داره، گفتیم یه دو سه روزی مزاحم شما بشیم و شما رو ظاهراً گروگان بگیریم، خیالتون راحت باشه، بیشتر از دو روز فکر نکنم طول بکشه.

- ولی فکر نکنم پدرم ما رو به یاد بیاره، بابام کلی بچه داره که روحش هم از بودنشون خبر نداره اصلاً شما رو دیده؟

- بله، خدمتشون رسیدم.

- خوب، هر که شما رو ببینه می‌فهمه که اهل آزار و اذیت یه مورچه هم نیستید، چه برسه به کشتن یه زن و بچه.

- حالا چرا کشتن؟

- مثل این که تو گروگان گیری ناشی هستید، گروگان‌گیر لااقل باید تهدید به کشتن گروگانا بکنه. گاهی هم انگشتشونو ببره یا چشمشونو در بیاره، من حرفی ندارم، همین الان زنگ بزنی به آقای ایکس خودتون می‌فهمید.

زنگ می‌زنم و می‌ذارم رو بلندگو:

- به آقای ایگرگ کم پیدااید، گفتم حتماً بر اثر جراحات وارده مردید.
- بدبختانه هنوز نفسی هست، غرض از مزاحمت این بود که به عرض برسونم دخترتون و نوه‌تون گروگان ما هستن.

- اسمشون چیه؟

- ژوزفین و سارا

- به یاد نمی‌ارم، من از این دخترا و نوه‌ها زیاد دارم، دختره شوهر داره؟
- بله، البته.

- خوب بر فرض که ثابت کنی که اینا دختر و نوه من هستن، اینم نه با شناسنامه، با آزمایش دی ان ای، من معتقدم که دختر و پسر وقتی هجده ساله شدن باید برن پی کارشون، تازه مگه دختره شوهر نداره؟ زنگ بزنین شوهرش پولتونو بده. خداحافظ
- بهتون گفتم که، پدرم از این دختر و پسرا زیاد داره.
موندهم که چه کار کنم، می‌گم:
- حالا تصویری زنگ می‌زنم خودتان باهاشون صحبت کنید، برای تأثیر بیشتر بهتره دست و پاتون رو ببندیم، اشکالی نداره؟ از خجالتتون در میام.
- نه چه اشکالی داره، بالاخره شاید بابام منو شناخت و یه پولی دست و بال منو بگیره، بهتره دست و پای دخترم هم ببندید. سارا جون بیا گروگان‌گیری بازی.
با هزار زحمت ارتباط برقرار می‌شه، و ماحصل گفتگوی پدر و دختر این می‌شه با حذف مقدمات:
- پدر جان پولشون رو بده وگرنه منو و نوهات رو می‌کشن.
- شما دختر کی هستید؟ بذار حدس بزنام از رو قیافهات، البته اگه قصد اخادی نداشته باشی و دختر من باشی، نانسی؟ الیزابت؟ خودت بگو.
- ویکتوریا.
- بذار فکر کنم، بله یه زنی به اسم ویکتوریا داشتیم، فکر کنم دومیش بود.
- نه، اولیش.
- بله، یادم اومد، حالش چطوره؟
- عمرشو داد به شما.
- خدا بیامرزدهش، در حقش خیلی بدی کردم، حالا از کجا بفهمم که دختر اونیه؟
یه نشونی بده.
- روز ششم خورش بادمجون درست کرده‌بود، ترشیش زیاد شده بود، شما هم کوبیدید تو گوشش.

- بله بله یادم اومد، دخترش هم یادمه، یه شب اومدم خونه خسته بودم، فکر کنم دو سالش بود، خیلی اذیت می داد منم یه کارد دم دستم بود پروندم خورد بالای ابرویش، بذار ببینم، آقای ایگرگ زوم کن رو چشم و ابروی چپش، بله بله خودشه، شرمنده دخترم، ولی این زخم با نمکت کرده، جوون بودم و جاهل، حالا چطور می تونم جبران کنم؟
- بابا جان منو از دست اینا نجات بده.
- از این بابت خیالت راحت، آقای ایگرگ نمی تونه دماغش رو بکشه بالا، بین طنابو چطوری بسته؟ یه بچه ی شش ماهه هم می تونه طنابو باز کنه. اینم نوه ی گل منه؟ اسمش چی بود؟ آهان سارا، خوبی سارا جون. ژوزفین جان من امشب دارم می رم آنتالیا، با نانا جون مادر جدیدت، زن قبلیم هم طلاق گرفت بره آمریکا شوهر کنه، ده دوازده روز دیگه که برگردم باید بیاید پیش من زندگی کنید. حالا مشکلی ندارید بابا چون؟
- مشکل که خیلی داریم، کلی قرض و بدهی، کار هم که این روزا نمی گرده، ولی خودمون یه کاریش می کنیم.
- مگه من مردم؟ شماره حسابتو بده فعلاً یه میلیارد سفارش کنم بریزن به حساب تا بر میگردم، به اون برگ چغندر هم بگو شماره حسابشو بده یه پنجاه میلیونی بریزم حسابش، خرج دوا و درمونش کنه.
- خیلی ممنون پدر جان حالا نمی شه پول این بنده خداها رو هم بدید؟ گناه دارن.
- من که نگفتم نمیدم، ساعت دوازده به بعد بیست و ششم اکتوبر پرداخت می شه. هر چیزی حساب و کتابی داره.
- پنجاه میلیون به چه دردی می خوره؟ تازه اگه با این پول معالجه نشدم، باید به ازای هر فرزندی که تولید نمی کنم، شصت میلیون بدم، یعنی چهارتا شصت میلیون. باید برم شکایت کنم.
- ولی دیدید من چه آدم خیری هستم؟ کار تبهکارانه هم که می خوام انجام بدم، منجر به نتایج مثبتی می شه. راستی اون پرستوئه، اسمش نانا بود، چه زود خودش رو قالب کرد.

قرار شد خانم ژوزفین ایکس ناهار تو خونهی دخترم بمونه و چون چیزی در بساط نداشتن خودش از یه جای مطمئن سفارش غذا بده تا مبادا سم خورش کنیم و من بیچاره هم زحمت حساب کردن به گردنم افتاد، البته تقصیر خودم بود، پرسیدم شما ناهار خوردید؟ اون هم خجالت نکشید و گفت نه، شرم و حیا از بین رفته، در این مدت یه میلیارد دختر عزیز دردانهی آقای ایکس و پنجاه میلیون من بیچاره هم واریز شده بود و البته معلوم بود که خواهرم و شوهرش کیسه دوخته‌اند برای حداقل نصفش.

بعد از صرف غذایی که برای من دو میلیون و صد و چهل و چهار هزار آب خورد به اضافی صد هزار انعام پیک-بی‌انصاف اگه من نبودم که شما به یه میلیاردتون نمی‌رسیدید، لااقل به روی مبارک نیاورد که تعارف کند خودم حساب می‌کنم- قرار بر این شد که خواهرم دست از مشارکت با گروه تبهکاری برادرش برداره و چون خودش لیسانس گرافیک داشت و شوهرش فوق لیسانس کامپیوتر در دفتر دختری مشغول کار بشن و قرارداد تغییر دکوراسیون هم بسته و هزینه‌ی کار به مبلغ بیست و دو میلیون که با یک تخفیف عالی شد بیست و یک میلیون و هشت صد و پنجاه و هشت هزار هم از کارت بنده کشیده شد.

- می‌بخشید نادیا جون، حساب حسابه کاکا برادر، من معمولاً به کسی تخفیف نمی‌دم، ولی شما فرق می‌کنید.
بی‌انصاف دستگاه کارتخون هم تو کیفش داشت.

بعد از رفتن ژوزفین خانم که یه میلیارد تو حسابش داشت، من نومید و خائف خونهی خواهر محترم رو ترک کردم، موقع ترک خونه، همشیره‌ی محترم در آمد که:

- شرمنده داداش، تو این موقعیت بهتره یه مدتی خونهی ما نیای، تا وقتی شغل آبرومند دیگه‌ای پیدا نکردی، شر خری هم شد کار؟ اون وقت خودم یه دختر خوب برات پیدا می‌کنم. یه چیز دیگه، روم نمی‌شه بگم ولی فردا لطف کنید برید بانک و سی میلیون سهم ما رو بریزید حساب من، اون ده میلیونی هم که بابت دکوراسیون خونه دادید سعی می‌کنیم خرد خرد تا چهار پنج سال دیگه پرداخت کنیم.

کی قرار ما سی میلیون بود؟ هنوز ده دقیقه نگذشته که من حدود بیست و دو میلیون کارت کشیدم؟ چطور شد ده میلیون؟
چیزی نگفتم، خواهر کوچک بود و عزیز خانواده، چشمی گفتم و رفتم تا مایه‌ی ننگشون نشم.

روز بیست و هشتم، نومی‌دی

نومی‌دی معمولاً جز مراحل کار ما نیست، یا طلب وصول می‌شه یا نمی‌شه اگه شد که فبها المراد، اگر هم نشد که ما مقداری دستمزد گرفتیم که درسته اختلاف زیادی با دستمزدمون در صورت وصول داره ولی باز چند میلیونی دستمون رو می‌گیره و باز هم کار هست، صاحب چک هم این موارد رو جزء مطالبات غیر قابل وصول می‌ذاره و از یک جایی جبران می‌کنه. ولی بعد از چند تلاش ناموفق دیگه و از آن جایی که بدهکار پریده بود، به نومی‌دی کامل رسیدم و راستش دست به خودکشی هم زدم که نجاتم دادن متأسفانه.

صبح سی میلیون سهم خواهر محترم رو به حسابش واریز کردم و به بچه‌ها پیام دادم که بیاین دستمزدشون رو بگیرن.

تو کار ما خوش حسابی حرف اول رو می‌زنه، از اول هم قرار بود امروز دستمزد پرداخت بشه. بعضی از دوستان خیلی کم حوصله‌ان، اگه کمی طلبشون دیر شد خرخرهات هم ممکنه بجوون. نمونه‌ش زیاد داشتیم. در ضمن قیمت هرکس با بقیه فرق می‌کنه یکی برای کاری مثل سیلی زدن یه میلیون می‌گیره و یکی دیگه سه میلیون، حساب و کتابی نداره.

وقتی سفارش کار آخر رو گرفتم تازه چهل روز بود که از زندان آزاد شده بودم و آه در بساط نداشتم جز همین خونه‌ی کلنگی که این هم ارث پدری است و باید بین سیزده چهارده تا پسر و ده دوازده تا دختر تقسیم شود که این هم فکر نکنم صورت بپذیره چون عوارضش از هفتاد سال پیش پرداخت نشده و تازه معلوم نیست که کی ارث می‌بره و کی نمی‌بره، یه بار هم اقدام کردیم ولی کسی نتونست سهم الارث هر کسی رو مشخص کنه

و همه بی‌خیالش شدن و چون من تنها کسی بودم که در پایان عمر پدر با او زندگی می‌کرد، فعلاً اقامتگاه منه.

پنجاه میلیون از طلبکار گرفته بودم به عنوان بیعونه که البته قرار بود در صورت عدم موفقیت هم مال خودم باشه. از این پنجاه میلیون چهار میلیون گذاشته بودم روی پولی که از بدهکار گرفته بودم برای مداوای خودم.

بچه‌ها تک تک اومدند چون صلاح نبود همه یه جا جمع شن برای هرکدامشان موقوف رو شرح دادم و گفتم که مرغ داره از قفس می‌پره و در واقع پرید، یکی دو پیشنهاد مفت داده شد از قبیل ممانعت از خروج سوژه و استخدام شرخر، ولی من رد داده بودم تا بیشتر از این ضرر نکردهم.

دیوید کج و کوله قبلاً پنج میلیون گرفته بود، علاوه بر آن سی صد داده بود شاگرد میوه فروشی و سیصد هم پول کله‌پاچه‌اش شده بود، تورم به کله پاچه هم مگه رسیده؟ و خودش می‌گفت از عکس سیاه و سفید بدهکار کپی رنگی با کیفیت گرفته که به دیگران نشون بده و چهار پنج روز هم معطل بوده که فرمود طبق قانون کار برای شما حساب می‌کنم روزی پونصد که با سی سال سابقه‌ی کار کم هم هست و در ضمن در مراسم درگیری هم شرکت داشته که علاوه بر زهره ترک شدن - چون اولین بارش بوده و حداقل دو سه میلیون خرج مداوای روانی‌اش می‌شه که حساب می‌کنه یک و نیم - جراحات دیگه‌ای هم برداشته که احتیاج به مداوا در حال و آینده داره با توجه به تورم موجود.

اگر می‌خواست مخارجش رو بیشتر از این بگه تمام پول رو باید به او می‌دادم، با هزار زحمت به ده میلیون غیر از پولی که قبلاً گرفته بود، راضی شد.

دو نفری که به استادیوم اعزام کرده بودم جمعاً یک و نیم میلیون درخواست کردن که یک و دویست پرداخت شد.

دو نفر موتور سوار هم به گفته‌ی خودشون فقط یک و نیم میلیون خرج بنزینشون شده بود.

- بنزین گرون شده؟

- هنوز نه، یعنی تا صبح جمعه نشده بود، ما موتورامون خیلی پر مصرفه، بنزین هم باید سوپر باشه به اضافه‌ی مکمل درجه یک خارجی.
- استهلاک موتور هم داشته‌ان به اضافه‌ی دستمزد، خلاصه دوازده میلیون به جای پونزده میلیون درخواستی گرفتن.
- گوریل هم سه میلیون به خاطر حضورش در مراسم مذاکره درخواست کرد و سه میلیون هم به خاطر حضور در دعوا هر چند که نه ضربه‌ای زده بود و نه ضربه‌ای خورده بود ولی معتقد بود حضورش باعث شده که بچه‌ها کمتر کتک بخورن که به پنج میلیون راضی شد.
- بعد می‌رسیم به اکیپی که دعوا راه انداخت، یعنی به همراه من بیچاره کتک خوردن به غیر از اونایی که گفتم.
- سامی سیر و پیاز، یک میلیون به خاطر زنگ زدن، کوبیدن در و فحاشی می‌خواست و پونزده میلیون هم به خاطر افت قیمت و دو میلیون هم به خاطر درمان کمردرد و جاهای دیگه. البته حرف‌های مردسالارانه دیگری هم زد، چون یه دختر زمین زده بودش که مسلماً نمی‌تونم بگم. با وجود این که عصر مردسالاری تقریباً به پایان رسیده بود و با توجه به تحصیلات بالاش - تا کلاس سوم اکابر درس خونده- هنوز معتقد به مردسالاری است.
- افت قیمت دیگه چه سیغهایه؟
- بین وقتی یه ماشین یه میلیاردی چپ می‌کنه چقدر از قیمتش بعد از تعمیر کم میشه؟
- درست نمی‌دونم ولی فکر کنم ده درصدی کم بشه.
- بیشتر، منم از زور بازوم و زبونم و قیافم نون می‌خورم، حالا فکر کن شایع بشه- اگه تا حالا نشده باشه- که یه دختر بچه زدش زمین، کی دیگه میاد سراغم؟ یه تک و توکی اونم کارای ساده اگه تو ماه پونزده بیست میلیون درآمد داشتیم حالا میشه قشنگ هفت میلیون و سی صد و هشت هزار و دویست و هشتاد و چهار، یعنی حداقل دستمزد، تا وقتی همه یادشون بره.

کلاهم را قاضی کردم و دیدم حق داره، با پونزده میلیون راضی اش کردم. آخرین پیامک رسیده نشون می داد که موجودی کمی بیشتر از دو میلیون و دویست، هنوز حداقل دو نفر موندن، زنگ می زنم به اونا که امروز حالم خوش نیست فردا بیان و خوشبختانه قبول می کنن با این شرط که چون یه روز تأخیر داره چونه بی چونه جریمه ی تأخیر هم به جای خود.

در فکر تأمین مبلغ مورد نیاز برای این دو نفر هستم که همشیره ی مکرمه تماس حاصل می فرمایند:

- داداش جون شنیدم داری حق و حقوق بچه ها رو می دی، سهم من و شوهرم هم بریز به حسابم.

- خواهر جان گرامی تر از جان، همین امروز صبح مبلغ سی میلیون به حساب شما واریز شد، چه حق و حسابی؟ تازه بیست و دو میلیون هم هزینه ی دکوراسیون خونه ای پرداختم که قسط وامش رو من دارم می دم.

- برادر گرامی عزیزتر از عمرم، چرا همه چیز رو قاتی فرموده اید؟ این سی تا به خاطر چیز دیگه ی بود، یادتون رفته؟

- خواهر جان، اگه یادت باشه این پنجاه تا رو برای مداوای من داد، اگه مداوا بشم و گرنه در صورت ازدواج باید کلی خرج آوردن یه بچه از پرورشگاه بکنم. مسلم است که گوشش بدهکار نیست و در ادامه نه می گذارد و نه برمی دارد انگار که من غریبه ام:

- ببین یارو، پول ما رو دادی که دادی، وگرنه باید با اسمیت شرخر طرف بشی، افتاد؟

نکند واقعاً خواهر من نیست، چون همان طور که گفتم این قدر خواهر برادر تنی و ناتنی دارم که بعضی وقتها مشخص نیست کی خواهر کیه و کی برادر کی. اسمیت شرخر، بزرگ همه ی ما شرخرها، اخوی بزرگ همشیره بود ولی چون ناتنی بودیم برادر من حساب نمی شد. حتی اسمش لرزه بر اندام طلبکاران مینداخت.

ادامه می‌دم که:

- همشیره‌ی مکرمه، شما که دیروز از گذشته‌ی آکنده از شرم خود، اظهار بیزاری کرده بودید، حالا چطور شده که به مال نامشروع چشم دوخته‌ید؟

- قانون عطف به ما سبق همیشه، این درآمد هم مربوط به قبل از توبه بود و در ثانی من می‌خواهم نصف این پول رو در راه خیر خرج کنم.

بنده که دیدید پول دیگه‌ای در بساط نداشتیم، باید دست به ذخایر استراژیکمان بزنیم، به حساب مشترک بین من و همشیره که امکان نداشت بدون حضور فیزیکی هر دو تو بانک دست به اون زد، ولی از آن جایی که از مدت‌ها پیش ورودی آن چنانی نداشت، رو به خشکی نهاده بود بر اثر برداشت بی‌رویه و البته بیشتر این برداشت‌ها به جیب همشیره رفته بود.

بالاخره قرار می‌شه که بیست میلیون از این ذخائر استخراج و به حساب خواهرجان ریخته بشه و در مقابل خواهش من برای در اختیار من گذاشتن مبالغی دیگه در حد چهل میلیون در آمد که:

- امکان نداره، کسری بودجه‌ات رو از راه دیگه‌ای تأمین کن: دزدی، اخاذی، خفت‌گیری. اگه آمریکایی‌ها می‌خواستن دست به ذخائر استراتژیکشون بزنن که دیگه ابر قدرت نبودن.

و بعد:

- در ضمن ژوزفین خانم هم سلام رسوند و گفت یه سی میلیونی بریزید به حسابش و گرنه میره شکایت می‌کنه.

گوشیم رو خاموش کردم چون بیم اون می‌رفت که خواجه حافظ شیرازی هم زنگ بزنه و ادعای خسارت بکنه.

روز بیست و نهم، بدهکاری

ساعت ده صبح «فیل‌پا» اومد و شروع کرد به بر شمردن صدمات وارده:

- اول از همه، یه لنگه کفشم گم شد، ببین با دمپایی اومدم، هر جفت کفش شش میلیون برام آب می خوره.
 - یه لنگه‌اش که هست، فقط یه لنگه سفارش بده.
 - فرمایشاتی میدان آقا، کدوم کفاشی کفشو لنگه‌ای می فروشه؟ تازه کفشی که نوه با کفش کهنه جور در میاد؟
- خلاصه قرار شد با بقیه‌ی موارد ده میلیون بگیره و به ازای هر روز تأخیر در پرداخت پانصد هزار اضافه.
- ریچارد سبیل خوشبختانه به خاطر این که نظم سبیلش به هم نخوره خود رو از دعوا دور نگه داشته بود و علاوه بر این به ازای هر عکسی که با حاضرین دور از دعوا گرفته، دویست گرفته بود ولی به هر حال حضورش مستلزم پرداخت پنج میلیون بود که فداکارانه به سه میلیون راضی شد و همچنین رضایت داد که در ازای هر روز تأخیر فقط سی صد هزار بگیره.
- الحمد لله کس دیگه‌ای باقی نمانده بود و خیلی بدهکار نشده بودم. در همین خیال بودم که ناگهان موبایلم زنگ خورد، نانا، همان پرستوئه بود.
- سلام نانا جان.
 - نانا جان چیه؟ خانم عباسی یا با فامیلی شوهرم خانم ایکس یا لااقل نانا خانم.
 - چشم نانا خانم، حالا دیگه شما متاهلید. امر؟
 - مرد نحسابی، حالا دستمزد ما رو می‌خوای بالا بکشی؟ از مادر نزاییده کسی که...
 - خانم ایکس، شما که فرمودید دور شما رو خط بکشم تا به زندگیتون بپردازید.
 - به قول خواهر جونت قانون عطف به ماسبق نمی‌شه، اون مال قبل از ازدواجه، باید پرداخت بشه.
 - چشم به محض این که پولی دستم رو گرفت ده میلیون شما رو پرداخت می‌کنم.

- ده میلیون چیه؟ شوهرم به صد میلیونش هم می‌گه پول خورد، یه عمر جوونی‌ام رو تلف کردید، به کمتر از دویست میلیون راضی نمی‌شم، اگه کار به دادگاه بکشه اعدامت می‌کنن.

- نانا جان، ببخشید خانم ایکس، من که قبل از این با شما کار نکرده بودم ولی یه فکرش می‌کنم، در ضمن اگه ممکنه به شوهرجانتان سفارش کنید که پول اون بنده‌ی خدا رو قبل از دوازده ظهر فردا به حساب بریزه، یه چیزم دست ما رو بگیره تا بتونم پول شما رو هم پرداخت کنم. شما کی میاید؟

- چشم، اومدنمون هنوز معلوم نیست. خبرتون می‌دم ولی یه کم هزینه داره.

و گوشی رو می‌ذاره، چاره‌ای نیست، این مبلغ هم به بدهیام اضافه شد.

روز سی‌ام، ماست ریزون

توی چند روز گذشته اتفاق خاصی نیفتاد و سفارش خاصی هم نداشتم، روزای قبل هم برای این که تمرکز به هم نخوره هیچ سفارشی قبول نکردم، و گرنه سفارش نون و آب دار زیاد بود، امروز چند مورد سفارش داشتم که فقط یه موردش جالب بود که البته مبلغ زیادی دستم رو نمی‌گرفت، ولی پذیرفتم: خالی کردن یه سطل ماست کم چرب روی سر یه مغازه‌دار در ازای سه میلیون، اتفاقاً مغازه نزدیک پاتوق جفری خل و چله بود که با یه تلفن و پرداخت صد هزار ناقابل انجام و پول هم ساعتی بعد واریز شد، مجری از اسمش پیداست که کمی خل و چله و کسی هم کاری به کارش نداره، بد نیست روزی دو سه مورد از اینا داشته‌باشم. فقط کاش کسی رو مأمور کرده بودم که از آن لحظه‌ی تاریخی فیلم بگیره.

ساعت‌های پایانی روز آخره، برای این که روی فرم باشم همیشه ساعت دوازده چراغ را خاموش می‌کنم و می‌خوابم و کمی بعد خوابم می‌بره، البته این چند روز آخر دریغ از خواب راحت.

تلویزیون روشنه، نیم ساعت پیش، نانا پیامک داد که ما همین الان رسیدیم خونه، تو ده دوازده ساعت چه کار میشه کرد؟

نومیدانه به ساعت گوشه‌ی سمت راست تلویزیون نگاه می‌کنم:

بیست و سه و پنجاه و پنج دقیقه و سی ثانیه، در کمتر از پنج دقیقه اتفاقی فکر نکنم یافته. بیست و سه و پنجاه و شش، هفت، هشت، نه، بیست و سه پنجاه و نه و ده ثانیه، پنجاه ثانیه‌ی دیگه می‌شه دو صفر یعنی روز بعد.

یازده، دوازده، سیزده، شانزده، سی، چهل، پنجاه و هفت، هشت نه و بعد دو صفر دو صفر، ولی نه، بیست و سه دو صفر، چرا؟ یادم می‌آید. پس هنوز یه ساعت به پایان روز سی‌ام مونده. بلند می‌شم و یه کتاب دستم می‌گیرم، اسم کتاب هست «چگونه قانونی و بدون زحمت پولدار شویم؟» بله، من اهل مطالعه هم هستم، سعی می‌کنم سالی یک دو تا از این کتابا بخونم، ساعت سه صبح همین حدودا، مسواک زده چراغ را خاموش می‌کنم و می‌خوابم.

روز آخر، هورا؟

چشمام که باز می‌کنم ساعت نزدیک‌های یک بعد از ظهره، موبایلم دم دستمه، نگاهی به اون می‌ندازم:

اول آخری رو می‌خونم: بانک زمین سبز، انتقال مبلغ نه میلیون و پانصد

کی نه میلیون و نیم به حساب من ریخته؟

قبلی رو می‌خوانم: سلام باور نمی‌کنی واریز کرد ساعت دوازده ربع کم، یه ساعت

دیگه پول شما رو واریز می‌کنم.

برمی‌گردم به دومی: نه، نهصد و پنجاه میلیون، همان مبلغ مورد توافق.

هنوز از شوک خارج نشده‌م که زنگ در رو می‌زنن، گوشی آیفون رو بر می‌دارم. چند

مأمور پلیس دم در هستند.

- به اظهاراتتون گوش دادم، خیلی از این در به اون در پریده‌بودید، یه مقدارش هم معلوم بود لافه، مثل نیکوکاری.

- آقا سندش هم هست، چند بار به محک و بهزیستی کمک کردم. البته مبلغش ناقابل بوده. طبیعی هم هست که یه مقداری اشتباه داشته باشم.
- به هر حال طوری نیست که تو پرونده تون تأثیر بذاره. البته در مورد تبهکاریای دیگه هم معلوم بود چرت و پرت. عرضه شو نداری.
- همه اش نه.
- چند تا کار کوچولو که زندونش هم کشیدی، چند تا دله دزدی و شرخری و غیره.
- حالا اتهام اصلی من چیه؟
- یه فقره دعوا داشتید که حسابی لت و کوب شدید، فکر نکنم خیلی مهم باشه، یه گروگان گیری بدون خشونت هم داشتید.
- اصلاً بیشتر شوخی بود.
- بسته به نظر گروگان داره، ببینیم چی می شه، مسئله ی اصلی شرکتت تو پول شویییه و مشارکت در معاملات مواد مخدر.
- من درست متوجه نشدم جریان از چه قرار بوده.
- آقای مرتضوی، راستی چرا فامیلشونو نگفتی.
- ما باید اسرار مشتریامون رو نگه داریم.
- به هر حال اونا هم جز متهمین هستند. بله، ظاهراً آقای مرتضوی یه ماشین از آقای سامی پور می خره، دو میلیاردش چک می ده و قرار میشه که تا بیست و ششم اکتوبر ساعت دوازده ظهر پرداخت بشه و گرنه آقای سامی پور شرط رو باخته.
- چه شرطی؟
- شرطی که در حضور جمعی از دوستانشون گذاشتن، آقای مرتضوی شرط بسته بود که تا بیست و ششم اکتوبر ساعت دوازده نمی ذاره چک پاس بشه در عوض بین دوازده تا یک پرداخت می کنه.
- حالا چرا قبل از دوازده پرداخت کرد؟
- خودت چی حدس می زنی؟

- شاید به خاطر جلو نکشیدن ساعتش باشه، بیست و پنج اکتبر باید این کار رو می‌کرد ساعت یازده و چهل و پنج ریخته به حساب، چون فکر کرده ساعت دوازده و چهل و پنجه.

- نه.

- چیز دیگه‌ای به ذهنم نمی‌رسه.

- پولی به حساب آقای سامی ریخته نشده و قرار هم نبوده ریخته بشه. در واقع جناب عالی یه طعمه بودید. هیچ ماشینی هم خرید و فروش نشده، شرطی هم بسته نشده.

- یعنی چه؟

- من نمی‌تونم همه چیز رو بگم، البته اینایی هم که می‌گم خیلیاش روبات هوشمند ال ایکس چهل و دو حدس زده، فقط تا حدی که محرمانه نیست، اونا تو کار مواد مخدر بودن و قرار بود یه محموله‌ی خیلی خیلی بزرگ چند صد میلیاردی رد و بدل بشه، برای همین کاری کردن که توجه پلیس به طرف دیگه منحرف بشه، شما تنها طعمه‌ی اونا نبودید، همزمان یه گروه دیگه مشغول جابجایی چهل بسته نمک بودن.

- چرا نمک؟

- اونا فکر می‌کردن داران مواد مخدر جابجا می‌کنن و شما هم قرار بود کسی باشید که پول رو دریافت می‌کنه. برای رد گم‌کنی. اونا توجه اسکاتلندیارو به طرف شما جلب کردن و خودشون معامله‌شون رو انجام دادن.

- پس ماجرای گروگان‌گیری و کتک کاری و...

- همه‌ی اینا برنامه ریزی شده بود، آقای مرتضوی هیچ زن و بچه‌ای نداره لاقل به شکل رسمی.

- یعنی ژوزفین دخترش نبود؟ ولی همه چیز جور در میومد.

- نفهمیدی چرا برای دو میلیارد سراغ توی دست و پا چلفتی اومدن؟ یکی از اعضای باندت هم با اونا همدست بود. البته اگه بشه اسمتون رو گذاشت باند. خانم نادیا مقتصد و بالتبع شوهرش.

- خواهرم؟
- خودت مگه نگفتی اوضاع خواهر برادارات شلم شورباست؟ اون خواهرت نیست، حتی خواهر یکی از برادارات هم نیست، خودش اعتراف کرد. البته این قدر پیچیده‌است که خود منم گیج شدم.
- ای داد، چقدر عیدا با هم روبوسی کردیم، یه چیزایی حدس زده بودم، حالا باند اصلی رو گرفتید؟
- لعنت، چرا همه فکر می‌کنن تبه‌کارا هیچ وقت موفق نمی‌شن؟ می‌بخشید عصبانی شدم. الان چند تن مواد مخدر تو آسیا و آفریقا پخش شده و هیچ مدرکی هم برعلیه عاملینش نداریم و راست راست دارن میگردن البته به جز آقای مرتضوی.
- گرفتینش؟
- بله و البته کسی که در ماه دست کم شش هفت بار کله‌پاچه بخوره عاقبتش چی می‌شه؟ سخته می‌کنه و می‌میره. البته قبل از سخته‌اش چیزایی گفته ولی اونم مهره‌ی اصلی نبود.
- حالا شما از کی نگران آسیایی‌ها و آفریقایی‌ها شدید؟
- ما همیشه نگران‌شون بودیم، رفتیم متمدنشون کردیم ولی ما رو بیرون کردن ولی می‌بینی که هنوز به فکرشونیم.
- حالا بقیه هم رو میتونید بگیرید؟
- یه سرنخایی داریم می‌دونیم که یکی از سر شاخه‌ها توی بخارسته، می‌خوایم با پلیس کانادا هماهنگ کنیم بگیرنش.
- بخارست چه کار کانادا داره؟
- مگه پایتخت کانادا نیست؟
- من فکر می‌کنم پایتخت کانادا ژوهانسبورگ باشه، بخارست باید پایتخت ازبکستان باشه یا تاجیکستان، شاعر می‌گه: ای بخارست شاد باش و شاد زی، شاید هم ایران. یکی دیگه هم می‌گه: به خال چینی‌اش بخشم سمرقند و بخارست را.

- تا حالا ایران رفتی؟
- اجدادم دویست سال پیش تو ایران زندگی می‌کردن. رفتن به اونجا هزینه‌ی زیادی می‌خواد.
- به هر حال می‌گم بچه‌ها بپرسن بخارست پایتخت کجاست، اگه گوگل فیلتر نشده بود، کمتر از یه ثانیه می‌شد فهمید.
- از فیلترشکن استفاده کنید.
- مگه نفهمیدی پریروز ملکه الیزابت سوم به خاطر استفاده از فیلترشکن از سلطنت برکنار شد؟ حالا فکر می‌کنی داشته دنبال چی می‌گشته؟ دستور درست کردن آب‌دوغ خیار با نعناع و پیاز، مثل این که اینجا انگلستانه ها.
- حالا چرا آب‌دوغ خیار؟
- به خاطر ارزونی‌اش.
- کجاش ارزونه، یه سطل ماست شده شصت هفتاد هزار. بنده‌ی خداها رو ول کنین برن پی یه کار نون و آبدار. سلطنت هم شد شغل؟ بودجه‌اشون هم که کلاً قطع کردید و خیریه‌ها بهشون کمک می‌کنن.
- همیشه، قوام بریتانیای کبیر به سلطنته. مردم هم دوشون دارن.
- اصلاً به من چه؟ حالا تکلیف من چی می‌شه؟
- دست من بود اعدامت می‌کردم، از آدمای دست و پا چلفتی خوشم نیامد، ولی فکر کنم فقط جرمت رو شر خری در نظر بگیرن. سه چهار سال زندون شاید هم هفت هشت سال، روبوسی با نامحرم هم داشتی که این یه جای دیگه باید بررسی بشه، شکمت هم برای یه میلیارد صابون نزن، مال تو نیست.
- گفتم که من شرخر نیستم، منیجر «شرکت وصول مطالبات ظاهراً غیر قابل وصول رابین هود»م.

داراب جنت‌طراز، ویرایش نهایی ۲۴ جولای ۲۰۲۳